

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۸۴-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۳ آبان ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com

ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۸۴

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)



شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۸۴		
شب‌نم اسدپور از شهریار	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد
الناز خدایاری از آلمان	فرزانه پورعلیرضا از تهران	فاطمه زندی از قزوین
ناهید سالاری	فهیمه فدایی از تهران	نصرت ظهوریان از سنندج
فرشاد کوهی از خوزستان	زهرا عالی از تهران	شاپرک همتی از شیراز
الهام فرزامنیا از اصفهان	بهرام زارعیپور از کرج	عارف صیفوری از اصفهان
مریم زندی از قزوین		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم راحله از اصفهان	۵
۲	آقای مصطفی	۶
۳	خانم زهره از نقده	۷
۴	خانم مریم از اراک	۱۰
۵	خانم نغمه از رامسر	۱۲
۶	خانم زینب از مازندران	۱۴
۷	خانم پروانه از شیراز با سخنان آقای شهبازی	۱۶
۸	خانم دلآرام	۱۸
۹	خانم بیننده	۲۱
۱۰	خانم مریم از فولادشهر	۲۳
۱۱	خانم بیننده از تهران	۲۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۲۷
۱۲	خانم محبوبه از تهران	۲۸
۱۳	خانم بیننده	۳۰
۱۴	خانم لعیا از تهران	۳۴
۱۵	خانم ستاره و مادرشان از ملایر	۳۶
۱۶	خانم نسرين از سقز	۴۰
۱۷	کودک عشق خانم نفس و آقای امیر از اندیشه	۴۲
۱۸	خانم اکرم از تهران	۵۰
۱۹	خانم بیننده از مازندران	۵۳
۲۰	خانم بیننده	۵۵
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۵۶



۱- خانم راحله از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم راحله]

خانم راحله: آقای شهبازی من حدود ده سالی است که برنامه زیبای شما را گوش می‌کنم، اسمم را هم فراموش کردم بگویم، راحله هستم از اصفهان.

آقای شهبازی: خانم راحله بله یک نفس عمیق بکشید. خوبید شما؟

خانم راحله: بله، خدا را شکر بسیار با شنیدن برنامه شما عالی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم راحله: و این‌که تقریباً ده سال که بیشتر، فکر می‌کنم حدود شانزده هفده سال است، ولی یک مدتی است که دیگر خیلی مستدام کار می‌کنم. و یک چیزی که خیلی به من کار داده، حدود فکر می‌کنم هفت هشت ماه پیش بود شما یک برنامه‌ای داشتید در رابطه با این‌که فرمودید که آدم نمی‌تواند که در روز چهار بار پنج بار خشمگین بشود و انتظار بدنی سالم داشته باشد، این صحبت شما خیلی روی من تأثیر گذاشت. یعنی همه‌اش منتظر مثلاً حالا چکاپ بدن (معاینه: check-up)، حالا نمی‌دانم یک جوهری همانندگی با همان فکر می‌کنم سلامتی‌ام خیلی بودم و دیدم که اصلاً مسیر چیز دیگر است و من یک جور دیگر فکر می‌کنم. و از آن زمان برای هر چیزی که می‌خواهم عصبانی بشوم یا خشمگین بشوم این جمله شما خیلی به من کار می‌دهد و خیلی روی من تأثیر گذاشته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم راحله: و دیگر این‌که یک جمله‌ای هم که، قربان شما، جمله‌ای هم که امروز فرمودید در رابطه با سایه که گفتید این سایه‌هایی که با ما هستند، هیچ موقع ایرادی به ما نمی‌گیرند که حالا این سایه کوتاه شد، بلند شد و ما هم سایه خداوند هستیم روی زمین، اگر که درست متوجه شده باشم، و حق ایرادی نداریم و این خیلی جالب بود برای من، در برنامه امروز به دست آوردم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم راحله: دیگر این‌که این شعر آقای صادق بسیار تأثیرگذار بوده در رابطه با این‌که مثلاً من شاید سال‌ها بود دلم می‌خواست که یک جوهرهایی در یک روند خوراکم تأثیری بگذارد، مثلاً حالا چاق هم نبودم، ولی خب خیلی دوست داشتم که کنترل شده باشد و این شعر خیلی به من کمک کرد، طوری‌که توانستم مثلاً پنجاه روز گیاه‌خواری کنم و این خیلی به من حس خوبی داد، حالا دوست داشتم تجربه‌اش کنم و واقعاً به واسطه این شعر توانستم که این تجربه را داشته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم راحله: دیگر بیشتر از این مزاحمتان نمی‌شوم خیلی دوستتان دارم.



آقای شهبازی: خیلی ممنون.

[تماس قطع شد.]

۲- آقای مصطفی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

آقای مصطفی: صدای خودتان کم است، گفتم اطلاع بدهم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. ای بابا باز نکردیم این صدا را.

آقای مصطفی: ممنون از شما. خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. حالا شما اگر پیغامی دارید بگویید، حالا که این‌همه لطف کردید.

آقای مصطفی: خیلی ممنونم. وقت دوستان عزیز که مرحله اول است می‌خواهند زنگ بزنند، نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مصطفی]

۳- خانم زهره از نقده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهره]

خانم زهره: اولین بار است که زنگ می‌زنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی من به خودم می‌بالم که زندگی این لطف را به من کرده که با شما و این برنامه و مولانا و این خانواده عشقی آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهره: من در رابطه با برنامه ۹۸۱ که غزل ۱۶۹ که می‌گوید:

رو تُرُش کُن که همه روتُرُشانند این‌جا
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۹)

تُرُش: عبوس، اخمو

بیشتر روی این دو بیت از مثنوی تمرکز می‌کنم که می‌گوید:

گر نه نَفَس از اندرون راهت زدی
رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

اگر واقعاً که تصمیم گرفتیم به این برنامه گوش کنیم، باید به آن عمل کنیم و برای خوب کردن حال خود و یا پُز دادن و سرگرمی نباشد. باید به دقت به صحبت‌های شما گوش کنیم، بعد شعرها را مرتب تکرار کنیم و به توضیحات شما گوش کنیم و عمل کنیم.

پس از این برنامه یاد می‌گیریم که ما قبلاً از جنس عدم بودیم. وقتی که به این دنیا آمدیم کم‌کم مرکز ما همان‌جایی شد و همان‌جایی‌ها را به ذهن و مرکزمان آوردیم و به من‌ذهنی تبدیل کردیم. پس من‌ذهنی ساختیم و طبق شرطی‌شدگی‌های ذهنی مقاومت و قضاوت کردیم و این را هم یاد گرفتیم که بزرگ‌ترین دشمن در جهان، همان من‌ذهنی خودمان است و چقدر به ما آسیب می‌رساند. خودش کمک نمی‌کند که هیچ، نمی‌گذارد که دیگران هم کمک کنند.

هر چقدر من‌ذهنی ما بزرگ‌تر باشد، مقاومت و قضاوت ما بیشتر می‌شود به‌طوری‌که حتی از پدر و مادر خودش هم دشمن می‌سازد، چون به خود ما رَحْم نمی‌کند که به اطرافیان ما رَحْم کند، چون جسم ما را خراب می‌کند، آزمایش را از ما می‌گیرد، فکر ما را خراب می‌کند، خلاصه به چهار بعد ما آسیب می‌رساند. پس چطوری به اطرافیان ما رَحْم کند؟

پس ما می‌دانیم که من‌ذهنی داریم، باید از این من‌ذهنی هم بیرون بیایم و به زندگی زنده شویم قبل از مردن به مرگ جسمی. ما اگر بخواهیم که از من‌ذهنی خلاص شویم که خدا هم این لطف را به ما کرده که با هشیاری و با تسلیم و فضاگشایی، ما



را از این دشمن من‌ذهنی نجات می‌دهد. پس ما که این من‌ذهنی یا همان نفس خود را شناختیم، باید هشیار باشیم و به این بیت مولانا هم زیاد توجه کنیم که می‌گوید:

گر نه نَفَس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

و این را هم می‌دانیم که نَفَس و شیطان یکی هستند. آقای شهبازی من سعی می‌کنم در هر کاری یا هر موقعی به این بیت توجه کنم. مثلاً اگر غذا می‌خورم این نفس من است که مرا وادار به پُرخوری می‌کند، این نفس من است که مجبور می‌کند که غذاهای مضر بخورم. در پول به‌دست آوردن و چیزها این نفس من، مرا وادار به حرص و طمع بیشتر می‌کند. در نصیحت کردن دیگران این نفس من است که مرا وادار به نصیحت می‌کند.

اگر می‌خواهم که قانون جبران را رعایت نکنم، نفس من است که زیرکی می‌کند. اگر بخواهم خود را پیش دیگران با طرح‌های ذهنی مثلاً خوشگل‌تر، خردمندتر، پول‌دارتر، زرنگ‌تر و باهوش‌تر جلوه دهم، این نفس من است که مرا وادار می‌کند. اگر می‌خواهم شوهر و فرزندانم را کنترل کنم، این نفس من است.

نفس من حسادت می‌کند، می‌رنجد و کینه‌توزی می‌کند و انتقاد می‌کند و ملامت می‌کند و توقع دارد و به من دستور می‌دهد. خلاصه در زندگی روزانه هر کار و چیزی که به ذهنم می‌آید، می‌بینم که نفس من دخالت دارد، هرچند که بعداً هم من را سرزنش و ملامت می‌کند و یا حتی به من می‌خندد.

پس می‌بینم این نفس من است که راهم را می‌زند، نه هیچ‌کس و هیچ‌چیز دیگر. اگر نفس من کاری به دیگران نداشته باشد، هیچ‌کس و هیچ‌چیز هم کاری به او کاری ندارد و او را به زور وادار نمی‌کند. پس ما اگر بخواهیم که روی خودمان کار کنیم، باید این نفس خود را خوب بشناسیم و این‌که نگذاریم این اندک حضوری که به‌دست می‌آوریم من‌ذهنی‌های دیگر آن را از ما بگیرند. این نفس حضور ما را به رُخ دیگران می‌کشد.

در زبان کُردی آقای شهبازی یک ضرب‌المثلی داریم که می‌گوید: «اگر مرغ با دست خودش بر سرش گِل نپاشد، هیچ‌کس نمی‌تواند بر سر او گِل بپاشد»، پس ما این نفس خود را بشناسیم و نگذاریم که تُرَش‌رویان بر سر ما گِل بپاشند.

گر نه نَفَس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

گرگ دَرَنده‌ست نَفَس بَد، یقین چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶)



«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفسِ تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جای دارد.»

(حدیث)

ممنونم آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! حالا آن ضرب‌المثل را به کُردی می‌خواهید بگویید شما؟

خانم زهره: اگر به کُردی بخواهم بگویم، می‌گوید:

«نه‌گهر مریشک بو خۆی، به دهستی خۆی، خۆلی به سه‌ری خۆی نه‌کا، هیچ‌کس ناتوانیت خۆلی به سه‌ری بکات.»

معنی فارسی: «اگر مرغ با دست خودش بر سر خود گِل نپاشد، هیچ‌کس نمی‌تواند بر سر او گِل بپاشد.»

این ضرب‌المثل کُردی است.

آقای شهبازی: خیلی خب، آفرین، آفرین! ماشاءالله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهره]



۴- خانم مریم از اراک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: متأسفانه هیچ چیزی آماده نکردم چون بارها آماده کردم، نتونستم، موفق به تماس نشدم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی].

خانم مریم: ولی شما خیلی روی زندگی‌ام تأثیر گذاشتید، خیلی زیاد آقای شهبازی. یعنی من فکر می‌کنم هیچ کدام از بیننده‌ها و شنونده‌های شما به اندازه من عیب و نقص نداشتند. این قدر که من آدم کنترنگری بودم و خودم خبر نداشتم، فکر می‌کردم ایراد از همسرم است، ایراد از اطرافیانم است.

بعد پندار کمال داشتم. بعد فکر می‌کردم دیگران خیلی مقصر هستند، خیلی مسئول هستند، همه را مقصر و مسئول می‌دانستم به جز خودم را. خودم را قربانی می‌دانستم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: زمانی که شروع کردم برنامه شما را گوش کردم، سه ماه بعد پدر من فوت کرد. زمانی که پدر من بیمار بود، خیلی پیر بود، همه به من می‌گفتند که اگر مثلاً پدر بزرگ بمیرد، تو در بیمارستان بستری می‌شوی از بس که من وابستگی داشتم به پدرم.

بعد با برنامه شما بعد از سه ماه من به قدری در فوت ایشان آرام بودم، قرار داشتم، محزون بودم فقط. و بعد از آن زندگی من، آن دگانی که شما می‌گفتید شاید آن رویی خراب شود زیری بهتر باشد، شروع شد تمام زندگی من خراب شدن، تمام آن دگان‌ها خراب شدن.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم مریم: و دیگر یک طوری شده بود که شب که می‌خوابیدم می‌گفتم خدایا فردا قرار است چه به من بدهی؟ من منتظرم. و آن گنجی که شما می‌گویید زیر ویرانه بود، زندگی من ویرانه کامل شد. یعنی یک طوری شد که من رفتم یک جایی به تنهایی زندگی می‌کردم، با کمترین امکانات، در سخت‌ترین شرایط، حتی بدون این‌که در حد گاهی برای پول نان هم می‌ماندم. ولی دانشگاهی بود برای من باز برنامه شما، شب و روز گوش می‌کردم.

خیلی، خیلی توانستم آن نقص‌هایم را کنار بگذارم، آن عیب‌هایم را برطرف کنم. ولی هر چقدر که پاک می‌کنم، پاکسازی می‌کنم، باز می‌بینم هنوز هست، هنوز عیب‌های دیگری رو می‌آید. تأیید طلب هستم، کمال‌گرا هستم، پندار کمال زیادی دارم، ناموس دارم، خیلی ایرادها خلاصه آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب، آفرین، آفرین! همین است.

خانم مریم: ولی خیلی خوب است، راضی هستم از زندگی، الان خیلی خوب است.

آقای شهبازی: آفرین! صدایتان ارتعاش خیلی سالمی دارد، معلوم است شاد هستید در زندگی.



خانم مریم: ممنون، تشکر. اتفاقاً تازه آمدم اسباب‌کشی کردیم یک خانه جدید، هر کس که می‌آید می‌گوید که چقدر خانه‌تان انرژی‌اش خوب است، چقدر آرام است. چون یک سری افرادی آمدند که من خیلی با آنها، زمان‌هایی که خیلی مشکلات و گیر و گرفتاری داشتم با آنها در تماس بودم، بعد در شرایط خیلی بحرانی کسی آمد که خواهرش داشت فوت می‌کرد آمد خانه ما، با گریه آمد، با خنده رفت. گفت چقدر ارتعاش خانه‌تان انرژی‌اش خوب است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مریم: خیلی آقای شهبازی دارم روی خودم کار می‌کنم، ولی خیلی ایراد دارم باز هم، خیلی.

آقای شهبازی: خب این خیلی خوب است.

خانم مریم: خیلی اصلاً. هرچه پاک می‌کنم تازه دارد آن لکه‌های بزرگ و سیاه رو می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی، عالی!

خانم مریم: ممنونم از شما، ممنونم از تک‌تک بیننده‌ها، تک‌تک دوستانی که تلفن‌هایشان خیلی به من کمک می‌کند، به‌خصوص تلفن‌ها. یک خانم کوچکی هستند به اسم فریماه، خیلی ماه هستند واقعاً ایشان، من صحبت‌هایشان را گوش می‌کنم، دوستان دیگر. ببخشید من فرصت صحبت کردن از بس که هیجان دارم به شما ندم.

آقای شهبازی: نه بابا خواهش می‌کنم، من همین صحبتی ندارم، به شما گوش می‌کنم.

خانم مریم: سلامت باشید، خیلی محبت دارید آقای شهبازی. آرزویم این است که عمر باعزت و پایدار و تن سلامت داشته باشید، این برنامه‌ها تداوم پیدا کند. بچه‌های ما خیلی به شما نیاز دارند. ما خیلی بچه‌هایمان را بد تربیت کردیم، چون خودمان بد تربیت شدیم، ناآگاه بودیم.

الآن از من بچه‌ها می‌پرسند مامان اگر می‌خواستی الآن بچه‌دار شوی باز هم ما را این جور تربیت می‌کردی؟ می‌گویم نه. من خیلی مشکلات دارم با همسر آقای شهبازی، ولی همسر شده پیر من. همسر من ناراحتی اعصاب شدید دارد، مجروح [کلمه نامفهوم] است. خیلی، خیلی مشکلات زیادی دارد از نظر عصبی یعنی هیچ‌کس واقعاً نمی‌توانست تحملش کند ایشان را، ولی الآن ایشان پیر من است.

هرجا که احساس نفرت می‌کنم، مچ خودم را می‌گیرم می‌گویم آی! حواست باشد. هر موقع از دستش عصبانی می‌شوم، کاری می‌کند که خلاف میل من است یا حتی ممکن است خرابکاری باشد، مچ خودم را می‌گیرم می‌گویم اگر با این آدم توانستی کنار بیایی، نفرت نداشتی، کینه نداشتی، گذشت داشتی، یعنی با ایشان من دارم روی خودم کار می‌کنم. پیر من شده ایشان، حالا نمی‌دانم تعبیر شاید درستی نباشد.

آقای شهبازی: خیلی خب، عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۵- خانم نغمه از رامسر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نغمه]

خانم نغمه: خداوند را شاکرم که این سعادت نصیب من شد و توانستم امروز، این روز فرخنده من با شما صحبت کنم، امروز سوم آبان. من اول آبابی بودم، شما سوم آبان هستید. خداوند را شاکرم استاد بزرگوارم، تولد شما، خدمت حضرت مولانا و خانواده محترم شما و به همه گنج‌های حضوری‌های عزیز مبارک باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید شما.

خانم نغمه: واقعاً امیدوارم که سالیان سال عمری با عزت در سلامت کامل جسم و روح داشته باشید تا سایه مبارکتان بر سر همه ما مستدام باشد. آمین. الهی آمین.

آقای شهبازی: به همچنین، خواهش می‌کنم. لطف دارید.

خانم نغمه: آفرین...

**آفرین بر عشقِ کلِ اوستاد
صد هزاران ذره را داد اتحاد**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۲۷)

که فکر کنم مختص شما بوده اصلاً این سروده‌شان. درودها بر شما که تمام تشنگان عشق را در جهان با امکاناتی که در اختیار همه گذاشتید، پیوند دادید و سیراب کردید. درودها بر شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نغمه: درودها بر شما.

**ننگرم کس را وگر هم بنگرم
او بهانه باشد و، تو منظرم**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

**عاشقِ صنَعِ توأم در شکر و صبر
عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

**عاشقِ صنَعِ خدا بافر بُود
عاشقِ مصنوعِ او کافر بُود**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

مَنْظَر: جای نگریستن و نظر انداختن



شُکر و صبر: در این‌جا کنایه از نعمت و بلاست.

گیر: کافر

صُنْع: آفرینش

قَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق

سپاس‌گزارم استاد.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.

خانم نغمه: عاشقان هستم استاد عزیز.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نغمه]

خدا حافظی آقای شهبازی و خانم نغمه



۶- خانم زینب از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: پیش شما بزرگوار سخن گفتن و از مولانا گفتن، از قرآن گفتن خیلی سخت است.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم زینب: کمکم کنید.

آقای شهبازی: همچون سخت هم نیست.

خانم زینب: من آقای شهبازی خیلی تغییر کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: خیلی ذهنم ساده شد. مثل گذشته نیستم، هر کاری که گذشته می‌کردم الان برعکسش را انجام می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: هر کاری که من ذهنی‌ام می‌گفت، برعکسش را انجام می‌دهم. طوری شده که اصلاً فکرهای گذشته که می‌کردم مثلاً نگرانی، استرس، اضطراب همه این‌ها رفتند. کلی دردهایم شفا پیدا کرد. اصلاً نگران نیستم. مثلاً آرام است دلم، ذهنم ساده شده، همه‌چیز را راحت می‌بینم، می‌پذیرم، مقاومت ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: با کسی نمی‌جنگم اصلاً، نمی‌خواهم از کسی چیزی نمی‌خواهم. از شوهرم، از بچه‌هایم، فقط هستم، نظاره می‌کنم، می‌بینمشان. فقط از ته دلم می‌گویم که بعد از مولانا، پدر بزرگوار شهبازی می‌گویند که، مقاومت نداشته باش، ستیزه نداشته باش، از کسی چیزی نخواه، فضا را باز کن. فقط همه‌چیز شد فضاگشایی. همه‌چیزم شد فضاگشایی. دیدم کارم فقط این است که فضا را باز کنم. هرچه که ذهنم می‌گوید آمده که پیغام زندگی را دارد به من می‌گوید، به من می‌گوید چکار کن، چکار نکن، کی چه بگویم، کجا چه بگویم، چقدر بگویم. فقط هستم آقای شهبازی. می‌گویم که این راه، این راه راه مستقیم است. شما، یاران گنج حضور، حضرت مولانا، همه را زندگی دارد به من می‌گوید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: همه را، هرچه شما می‌گویید، حضرت مولانا می‌گویند، از طریق زندگی دارد بیان می‌شود. شاید آقای شهبازی من نتوانم خوب حرف بزنم، ولی فقط فضاگشایی را یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم زینب: تسلیم، پذیرش، مقاومت نکنم، گله و شکوه از من ذهنی است، من این را خوب شناختم. هر طریقی می‌آمد که مثلاً راه من را بزند، ولی من خوب شناختمش که اصلاً گولش را نخوردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: شناختم که هرچه می‌گوید برعکسش را انجام بدهم. با این‌که مثلاً می‌گوید تو اگر این کار را نکن این کار را بکنی مثلاً این می‌شود آن می‌شود، ولی من به او گوش نمی‌دهم. می‌گویم که تو را شناختم، می‌دانم چه‌ها کردی واقعاً. من تا حالا هر کاری کردم خطا بود، اشتباه بود راه درست نیست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: نمی‌دانم آقای شهبازی هرچه که یاد گرفتم از شما، از بزرگی مثل مولانا، هرچه دارم از شما دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم زینب: من الگوی، الگوی من شما هستی آقای شهبازی. من تعهد دارم به این برنامه. از برنامه ۸۴۰ تا حالا پیامی که به شما دادم شما به من گفتید که اگر این کار را بکنی، یعنی این‌که من هر روز هر بار پیغامی که با برنامه زنده که می‌دیدم، تعهد کردم که هرچه که، هرچه که، آقای شهبازی این قدر هول شدم که ذهنم ساکت است.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] یک نفس عمیق بکشید.

خانم زینب: هیچ‌چیز ندارد، ذهنم خالی است.

آقای شهبازی: عیب ندارد. نفس عمیق بکشید. همین حرف‌ها که زدید خیلی خوب بود، عالی بود.

خانم زینب: ممنونم.

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهَم دارم است این صد عَنَّا

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عنا: رنج

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: آقای شهبازی ممنونم. بیشتر وقت شما را نمی‌گیرم. ان‌شاءالله دفعات بعدی. ببخشید نتوانستم خودم را بیان کنم.

آقای شهبازی: نه نه نه، خیلی خوب بود، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]



۷- خانم پروانه از شیراز با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروانه]

خانم پروانه: بار اول حدود سه سال پیش خدمتتان تماس گرفتیم. امروز هم زنگ زدیم که قانون جبران معنوی را انجام بدهم و سپاس‌گزاری کنم از شما به خاطر برنامه‌های خوبتان.

من به گفته شما این شعرهایی که می‌گویید مثل ذکر روزانه تکرار می‌کنم. به عنوان ذکر استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین!

خانم پروانه: یعنی هر جایی که می‌خواهم کسی را نصیحت کنم، بیت‌هایی که در مورد حبر و سنی کردن گفتید، تکرار می‌کنم. جایی که مثلاً می‌خواهم عصبانی بشوم سعی می‌کنم فضاگشایی کنم. متنی را و شعری آماده نکردم و اصطلاحاً می‌خواستم که قانون جبران معنوی را رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین! آن شعر هم بلدید؟ که راجع به همین شعر، تکرار شعر است، می‌گوید، راجع به ذکر است، «ذکر آرد فکر را در اهتزاز»،

خانم پروانه: «ذکر را»،

آقای شهبازی: «خورشید این»، آفرین. «ذکر را خورشید»؟

خانم پروانه: «این افسرده ساز».

آقای شهبازی: «این افسرده ساز». آفرین!

[آقای شهبازی اشاره به این بیت دارند:]

ذکر آرد فکر را در اهتزاز

ذکر را خورشید این افسرده ساز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۶)

اهتزاز: جنبیدن و تکان خوردن چیزی در جای خود

خانم پروانه: خلاصه اگر این برنامه نبود، خب خیلی زندگی‌ها خراب می‌شد. و من به خاطر این که این برنامه ادامه پیدا کند، سعی می‌کنم اکثر ماه‌ها جبران مالی و معنوی را رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پروانه: حتی اگر برنامه را خودم آن ماه نبینم، ولی می‌گویم جبران مالی باعث می‌شود که این برنامه تداوم پیدا کند و خب خیلی از زندگی‌ها نجات پیدا می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین.



خانم پروانه: و این برنامه به نظر من بزرگترین معجزه‌ای است که در زندگی هر کسی می‌تواند اتفاق بیفتد.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! ممنونم.

خانم پروانه: ممنونم از برنامه‌های خوبتان.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروانه]

آقای شهبازی:

امیدوارم، حالا من روی جبران مادی و این‌ها صحبت نمی‌کنم چون سوءتفاهم می‌شود، جبران معنوی را انجام بدهید. امروز در اول جلسه هم عرض کردم، دست‌کم نگیرید این من‌ذهنی را، شوخی نگیرید.

لطف کنید مثل همین خانم، بیت‌ها را بخوانید، تکرار کنید. و هر بیتی را هم که تکرار می‌کنید، روی خودتان کاربردش را پیدا کنید. هی تکرار کنید، بیت‌ها را تکرار کنید، تکرار کنید. خواهید دید که تکرار این بیت‌ها، اثرات عالی روی شما می‌گذارد.



۸- خانم دلآرام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دلآرام]

خانم دلآرام: یادتان هست یک مدت پیش تماس گرفتم خیلی حالم بد بود، گریه می‌کردم بعد شما گفتید شما همانندگی دارید. درست فرمودید شما. من خیلی سختی کشیدم، بی‌نهایت. ولی با این همانندگی، مثل همان پری که می‌گویید می‌رود و هی می‌رود و هی برمی‌گردد، من همان‌طور شدم. ولی خدا را شکر اولین انرژی را صدای شما به من داد. صدای شما انگار یک آبی ریخته شد روی آتش قلب من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام: بعد من در همین ماجرا که با پسر مشکل داشتم، ادامه دارد این مشکل ولی دیگر عکس‌العمل، مخصوصاً یک هفته هم حتی مثلاً گذاشت رفت، چون اصلاً نمی‌خواهم در مورد آن خانم قضاوت کنم، خودش می‌داند با خدای خودش. و کاری که کرد باز هم می‌گویم خودش می‌داند با خدای خودش. نمی‌خواهم این‌جا توضیح بدهم که چه کسی هستم و چکاره هستم، هیچ‌کاری ندارم، من فقط با خدای خودم دیگر عهد کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام: که هیچ کاری با او نداشته باشم. یک هفته هم حتی گذاشت رفت. پسر دیگر اصلاً حتی تلفن هم نمی‌زند، حال من را نمی‌پرسد من اصلاً عکس‌العمل دیگر نشان نمی‌دهم. خیلی راحت شدم، خیلی بی‌خیال شدم. بغض گلویم را می‌گیرد چون واقعاً از ته دل می‌گویم من هیچ‌کس را ندارم. من حتی یک تماس تلفنی هم من ندارم در خانه، تنها کسی که داشتم دوتا بچه بود. و واقعاً زحمت هم کشیدم آن‌ها را بزرگ کردم تنهایی، ولی هیچ انتظاری هم از آن‌ها ندارم. فقط خوشبخت باشند.

اما بی‌نهایت سپاس‌گزارم. درس‌های شما بی‌نهایت روی من اثر گذاشته، بی‌نهایت، بی‌نهایت حال دلم خوب است. می‌گویم بغض گلویم را می‌گیرد ولی این لحظات شعر را با خودم تکرار می‌کنم و یا درس را می‌گذارم گوش می‌دهم. درس‌ها را گوش می‌دهم چون وقتی درس‌ها می‌آید، خانه من آقای شهبازی نور ندارد اصلاً، پنجره ندارد ولی وقتی تلویزیون خاموش است یا برنامه شما را من ندارم یک غباری در خانه من است. ولی وقتی تلویزیون را روشن می‌کنم یا صدای شما را می‌شنوم این غبار از جلوی چشم من می‌رود کنار و آن دل من باز می‌شود با صحبت‌های شما.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام: بعد باز یکی این فرزندم بود یکی همانندگی با همسر که سیزده چهارده سال، از سال ۸۳ من را ترک کرده بود، رفته بود من تا سیزده چهارده سال داشتم گریه می‌کردم. هرچه می‌خواستم بگیرم، مثلاً می‌گرفتم می‌گفتم برمی‌گردد. با درس‌های شما خدا را شکر به‌طور کل اصلاً از ذهنم پاک شد.



یک بیماری داشتم که آن را با اولین جبران مالی که انجام دادم، یعنی عذابی می‌داد به من، واقعاً فکرم را گرفته بود «خدایا من چه جوری رهایی پیدا کنم؟» تا شما صحبتی که کردید گفتید هر چیزی را که بیاورید در قلبتان آن بیشتر، با چیزی که با آن هم‌هویت شدید بیشتر در قلبتان می‌رود و بیشتر شما را می‌کشد، و دقیقاً این حرف روی من اثر کرد و از بین رفت این قضیه بیماری من هم، یعنی به‌طور کل رفت.

بعد ماهیانه، خدا شاهد است مبلغی که من برای شما واریز می‌کنم صد برابرش از ناحیه خدا برای من واریز می‌شود و دارم یک چیزهایی که دارم، گرفتم که برایتان بفرستم. ولی متأسفانه من یک خُرده در نوشتن، یک مقدار، یک مقدار نه، زیاد تنبل هستم. چون اصلاً تا حالا برای کسی، خیلی کُند است دست من نمی‌توانم، یعنی یک دور می‌نویسم صد دفعه هی باید دوباره پاک کنم تا آن را درست کنم. خیلی برنامه‌هایتان روی من اثر گذاشته. خیلی بی‌نهایت سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام: و واقعاً سپاس‌گزارم. دیگر نمی‌دانم، خیلی اثرات دارد ولی الان دیگر حضور ذهن واقعاً ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام: چون هول شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم دلآرام: و شعر شما را بیرون می‌روم، گوشی را با خودم می‌برم. چون نمی‌توانم از هندزفری (Handsfree) استفاده کنم، گوشی را می‌گذارم داخل لباسم، صدای شما مثلاً نزدیک گوشم باشد. بعد آهنگ‌های خانم، که می‌گذارید راجع به می‌خواند، خیلی حالم را منقلب می‌کند می‌خوانم، یعنی در خیابان اصلاً می‌ایستم، جدی دارم می‌گویم این را. [بغض و گریه خانم دلآرام] و من از خدای خودم پوزش می‌طلبم به‌خاطر هر بی‌ادبی، هر بی‌ادبی، هر بی‌ادبی کردم. و از شما پوزش می‌طلبم، کوتاهی کردم در درس‌ها، کوتاهی کردم. و باز امروز هم از بچه‌هایم عذرخواهی کردم و من [کلمه نامفهوم] من اصلاً ارتباط ندارم ولی من می‌دانم خدایی بالا سر من بوده که پیغام‌های من را انتقال می‌دهد.

من هیچ‌چیزی نخواستم، من دلم پر از محبت است، مهربانم، مهربانی‌ام همیشه اذیتم می‌کند، بلد نیستم پرخاشگری را، دعوا را بلد نیستم وجداناً. ولی یک موردی که پیش آمد من با بچه‌ام درگیر نبودم، می‌گفتم راهت اشتباه است پسر، این راه را نرو. کاش یکی هم بود به من می‌گفت، تو راهت اشتباه است. نگویی بعداً ماما تو به من نگفتی.

ولی دیگر همان حرف‌هایی که شما می‌گویید که جوان‌ها در سنی هستند که حرف را قبول نمی‌کنند، وقتی هم پخته‌تر می‌شوند غرورشان اجازه نمی‌دهد قبول کند. من همه این‌ها را نکته‌به‌نکته می‌گذارم در قلبم، در ذهنم می‌گذارم.

هر دفعه هم می‌گویم خدایا من زندگی کردن بلد نیستم، من عشق دادن بلد نیستم، من این‌طوری نمی‌توانم ارادتم را نشان بدهم، تو به من همه‌چوره یاد بده و وجداناً، و وجداناً، ذره‌ذره.



یک تجربه خیلی جالب بود. یک تجربه پیش آمد دیروز در رابطه با پسر، من ذهنی به من حمله کرد آقای شهبازی عزیز. حمله کرد، من رفتم داخل پارکینگ دو سه بار، می‌گفتم نه من حمله دیگر نمی‌کنم، نمی‌کنم، خدا شاهد است همان‌جا برگشتم. دیدم خدا برگشت گفت برگرد خانه، برگرد خانه، شنیدم. برگرد، من با تو کار دارم برگرد، برگرد، برگرد. خدا شاهد است من برگشتم خانه یک آرامشی گرفتم، یک آرامشی گرفتم.

من دیروز برای دوستم رفتم خریدی انجام بدهم با پول خودم. من خریدی که برای خودم کردم پس‌دادم، آن پول را گرفتم سیصد هزار تومان بود آقای شهبازی عزیز. من وقتی آمدم برای دوستم خرید کنم، من یک صد هزار تومانی دادم به طرف. بعد آمدم جایی دیگر خرید کنم خدا شاهد است، من قشنگ با دو چشم دیدم، دیدم آن صد تومان دوباره برگشت در کیف من.

من چه‌جوری از شما، از خدا سپاس‌گزار باشم. من چه کسی هستم، من که این‌همه، چه‌جوری بگویم، من حرفم می‌دانید چیست، می‌گویم:

«الْهَى قَلْبِي مَحْجُوبٌ، وَنَفْسِي مَغْيُوبٌ، وَعَقْلِي مَغْلُوبٌ، وَهَوَائِي غَالِبٌ، وَطَاعَتِي قَلِيلٌ، وَمَعْصِيَتِي كَثِيرٌ، وَلِسَانِي مُقَرَّبٌ بِالذُّنُوبِ، فَكَيْفَ حِيلَتِي يَا سَتَّارَ الْعُيُوبِ،»

«خدای من، دلم در پرده‌های ظلمت پوشیده شده و جانم دچار کاستی گشته و عقلم شکست خورده هوای نفسم شده و هوای نفسم بر من چیره گشته و طاعتم اندک و نافرمانی‌ام بسیار و زبانم اقرارکننده به گناهان است. چاره من چیست ای پرده‌پوش عیب‌ها.»

(محمدباقر مجلسی، بحارالانوار، بخشی از دعای صباح منسوب به حضرت علی)

من که چیزی برای تو انجام ندادم، من کاری برای تو نکردم. من هیچ‌کاری برایت نکردم، حالا همه‌اش رفیق من هستی. والله من نمی‌دانم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم دلآرام: آقای شهبازی عزیز، من از شما پوزش می‌طلبم.

آقای شهبازی: نه بابا، خواهش می‌کنم.

خانم دلآرام: من خیلی شما را دوست دارم. درس‌های شما خیلی کمک‌حالم است.

آقای شهبازی: شما آرام بشوید دیگر به نظرم. ممنونم از شما.

خانم دلآرام: ممنون.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دلآرام]



می‌خواستم تشکر کنم از شما به‌خاطر برنامه امروز. خیلی غزل قشنگی بود، خیلی لطیف بود، خیلی بیم‌دهنده بود، خیلی امیددهنده بود، خیلی قشنگ بود.

و من هفته اخیر خیلی ابیات را تکرار می‌کردم و امروز با توضیحاتی که شما دادید، من به یک بيتی رسیدم که فکر می‌کنم مشکل من خیلی، درواقع فرمودید امروز اشکالتان را پیدا کنید، به این بيت رسیدم که

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود
هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰)

تفتیق: شکافتن

امروز فهمیدم که من هر کاری کردم با این جهد بی‌توفیق بود و یک زیرکی‌ای که این من‌ذهنی من داشت، این بود که هر وقت این بيت می‌آمد، می‌گفتم که این به من مربوط نمی‌شود، من که فرعون نیستم، هی رد می‌شدم. ولی امروز شما فرمودید که «در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا».

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم
در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۰)

کیا: بزرگ

دیدم که من هر کاری کردم برای آدم‌های اطرافم، هر کاری کردم واقعاً این جهد بی‌توفیقی بود که شاید آن‌ها را زندگی ندیدم، آن‌ها را با عشق نبوده و کار کردم با من‌ذهنی، با جهد بی‌توفیق بوده، عشق دادم جهد بی‌توفیق بوده، کمک کردم جهد بی‌توفیق بوده.

و شما فرمودید که با هر کسی جفت بشوی، او از تو جدا می‌شود و من واقعاً این را بعینه در زندگی‌ام دیدم و امروز دیدم که واقعاً هرچه، هر کسی، هر چیزی که آمد در زندگی، من گذاشتم در مرکز و این مرکز من اصلاً پُر است، یعنی اصلاً دیگر جا نیست که من چیزی را بگذارم در آن. هرچه نگاه می‌کنم می‌بینم این همانیدگی‌ها در زندگی من هست. و امروز شما فرمودید که می‌شود از این‌ها بپری و با درواقع:

جز خضوع و بندگی و اضطرار
اندر این حضرت ندارد اعتبار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳)



اضطرار: درمانده شدن، بیچارگی

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: و فقط، فقط و فقط باید ما دست به دامن این ابیات بشویم و پیر ما مولانا باشد و ما بتوانیم از این همانندگی‌ها بلند بشویم واقعاً.

خیلی سپاس‌گزارم از شما. امروز خیلی برای من روشن‌گر بود. فقط خدا کمک کند بتوانم از پشش بریبایم. امروز این خانم، من نمی‌فهمیدم چه می‌گوید؟ ولی با گریه‌ی دوستان گریه کردم و با خنده‌هایشان و خوشحالی‌شان خوشحال بودم.

از همه تشکر می‌کنم، از همه کسانی که زحمت می‌کشند. از گروه‌هایی که این متن‌ها را تهیه می‌کنند و ما می‌توانیم این‌ها را بخوانیم، از آن‌ها هم تشکر می‌کنم. دست شما را هم می‌بوسم آقای شهبازی. بیش از این وقتتان را نمی‌گیرم. خدا کمک کند که بتوانیم ما از این مرحله بگذریم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۰ - خانم مریم از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

آقای شهبازی: می‌دانید که این قسمت مربوط به کسانی است که تا حالا زنگ نزدند.

خانم مریم: استاد جان پس اگر اجازه بدهید خداحافظی کنم. من نمی‌دانستم چون اول برنامه نرسیدم. حالا هرچوری شما صلاح بدانید.

آقای شهبازی: بله حالا شما زنگ زدید صحبت کنید، ولی این قسمت از برنامه برای کسانی است که تا حالا زنگ نزدند. بفرمایید صحبت کنید.

خانم مریم: بله، بله چشم رعایت می‌کنم استاد جان.

آقای شهبازی: اگر پیغامی دارید بفرمایید. حالا از روی نوشته بخوانید، یک چیز خلاصه‌ای بگویید.

خانم مریم: بله چشم. راجع به غزل برنامه قبل، غزل شماره ۱۸۶ بود. خیلی غزلش را دوست داشتم.

ای میر آب بگشا آن چشمه روان را
تا چشمه‌ها گشاید ز اشکوفه بوستان را
آب حیات لطف در ظلمت دو چشم است
زان مردمک چو دریا کرده‌ست دیدگان را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۶)

استاد جان زمانی که مرکز وجود انسان از جمله خودم که با کمک برنامه توانستم خودم را از آن جهل و ناآگاهی نجات بدهم، وقتی مرکز پُر شده بود از آن همانیدگی‌های من‌ذهنی، بیشتر از چیزهای بیرونی، من حال و احساس خوب را دریافت می‌کردم. و یک ذهن قلدری داشتم که الآن با کمک برنامه توانستم آن ذهنم را مدیریت کنم، با آن ذهنم می‌تازاندم و کم هم نمی‌آوردم. چون در برنامه من با کمک شما و اشعار جناب مولانا متوجه شدم که ذهن من کارش اثبات کردن خودم به دیگران بود، ولی خداوند چون می‌تواند به مرکز ما بیاید و سکنی کند، با یک ذهن قلدر او چه‌جوری می‌تواند بیاید و خودش را به من نشان بدهد؟

و این‌که

چو تو بیرون شدی او اندر آید
به تو بی تو جمال خود نماید

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۲۵، جواب)

یعنی:



کسی بر سر وحدت گشت واقف که او واقف نشد اندر مواقف

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۲۵، جواب)

این‌که دل عارف شناسای وجود است.

دل عارف شناسای وجود است وجود مطلق او را در شهود است

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۲۵، جواب)

خداوند یک مرکزی به انسان عطا کرده که اصلاً به‌خاطر همین به او می‌گویند اشرف مخلوقات. وجود مطلق یک انسان در شهود است نه به چشم سر، بلکه به چشم شهود. به‌جز هست حقیقی این‌که هست من باید حقیقی بشود، حقیقت پیدا کنم، نه این‌که در کمیت و آن ذهن قلدر به‌سر ببرم. و این‌که

به‌جز هست حقیقی هست نشناخت از آن رو هستی خود پاک در باخت

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۲۵، جواب)

هستی خود در پاک در باخت، همه تو باش، همه عالم سر باش. این‌که عالم سر باش، با چیزهای بیرونی این‌قدر شادی نگیر، این‌قدر حال دلت خوب نشود. چون چیزهای بیرونی استاد واقعاً آفل و گذرا است و در انتها می‌فهمم و فهمیدم که هیچ‌چیز در آن نیست.

وجود تو همه خار است و خاشاک برون انداز از خود جمله را پاک

برو تو خانه دل را فرو روب

مهیا کن مقام و جای محبوب

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۲۵، جواب)

یعنی این‌که وقتی انسان به دنبال به‌دست آوردن چیزها می‌رود، می‌بیند که هیچ‌چیز واقعاً در آن نیست. پس این‌که یاد گرفتم با کمک برنامه، تر و تمیز کنم خانه دل را کم‌کم. و این‌که تو با محبوب از خانه دل، از فضای عدم در ارتباط خواهی شد.

تو تا خود را به‌کلی در نبازی نمازت کی شود هرگز نمازی

(شیخ محمود شبستری، گلشن راز، بخش ۲۵، جواب)



یعنی وقتی مرکز ما چیزی داخلش هست، ذهن دارد با همانیدگی‌ها ویراژ می‌دهد و خودنمایی می‌کند. ذهن نمی‌خواهد مرکز را خالی کند، ولی وقتی که هی «من و ما» می‌کند، غرور و خودنمایی و منیت می‌خواهد خودش را اثبات کند و آن را من نگه داشته بودم استاد و تسلیم نبودم. با کمک برنامه توانستم تسلیم را یاد بگیرم.

و عدم می‌گوید مرکز را خالی کن، فضاگشایی کن، بمباران افکار را که فضا بندی کرده رها کن و فضای گشوده شده را انتخاب کن و دست از چون و چرا بردار. و اشعار جناب مولانا که می‌گوید:

هر که او بیدارتر پُر دردتر

هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۲۹)

گر ز جبرش آگهی زاریت کو

بینش زنجیر جباریت کو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۳۰)

استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۱۱ - خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: ببخشید خیلی هول شدم، فکر نمی‌کردم بگیرد.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] فکر نمی‌کردم بگیرد!

خانم بیننده: فکر می‌کنم هشت سال، ده سال، حول و حوش هشت سال از برنامه ۶۳۰ این‌طورها را دارم، عذرخواهی می‌کنم ببخشید، ببخشید آقای شهبازی. از آن موقع متعهدانه دارم برنامه را نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: الان هم که زنگ زد فقط می‌خواهم تعهدم را بیشتر کنم به این برنامه. من ذهنی‌ام خیلی مقاوم‌تر شده، احساس می‌کنم بعضی موقع‌ها واقعاً از کنترل خارج می‌شود.

این هفته خانم پریسا صحبت کردند، چراغ خیلی خوبی برای من روشن شد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: چه بود؟ یک کم بلندتر صحبت کنید.

خانم بیننده: این هفته خانم پریسا از کانادا زنگ زدند.

آقای شهبازی: آهان، چه گفتند که مفید بود؟

خانم بیننده: در مورد «رُدُّوا لَعَادُوا» بود، در مورد دلمان مثل پری هست، اسیر صرصری هست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: من از این شناسایی خیلی به من کمک کرد که وقتی می‌روم ذهن دیگر بعد از آن سریع متوجه می‌شوم که آن لحظه خدا به من نشان داد، اوکی، من بلافاصله باید بیایم بیرون.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: من سبب‌سازی می‌کردم، دنبالش می‌دادم، سبب‌سازی می‌کردم بعد یک تایمی (Time: زمان) طول می‌کشید تا متوجه شدم که آری خیلی طولانی در ذهن هستم. از ایشان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: همین آقای شهبازی، خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من از تهران زنگ می‌زنم آقای شهبازی، خیلی به خانواده من کمک کردید. من را از یک منجلاب خیلی بزرگی نجات دادید آقای شهبازی. چالش‌های زندگی‌ام هست، همچنان هست ولی خیلی مدیریتشان می‌کنم، خیلی مسلط هستم به



زندگی‌ام، نمی‌گذارم عنان از دستم در برود متوجه هستم، هرجایی که بالا می‌آید متوجه هستم که کجا بالا آمده، ولی خیلی کار دارم آقای شهبازی، خیلی کار دارم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! آفرین.

خانم بیننده: ممنونم از شما، فقط می‌توانم بگویم ممنونم، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی زیبا بود!

خانم بیننده: خیلی متشکرم، ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۱۲ - خانم محبوبه از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم محبوبه]

خانم محبوبه: خیلی وقت است که برنامه شما را نگاه می‌کنم، شاید بگویم حدود هفده هجده سال باشد که من برنامه شما را نگاه می‌کنم. متأسفانه هر دفعه تماس می‌گرفتم، منتها موفق نشدم که با شما صحبت کنم. آقای شهبازی خیلی خیلی از شما ممنونم، خیلی روی زندگی من اثر گذاشتید، ببخشید الان تازه متوجه می‌شوم وقتی که دیگران زنگ می‌زنند چه جور بغض می‌کنند، من اصلاً چون آمادگی‌اش را نداشتم، فکر نمی‌کردم که بتوانم با شما صحبت کنم یک کمی هیجان‌زده شدم. **آقای شهبازی:** خیلی خوب است هیجان‌زدگی، ولی شبیه هول‌شده‌ها نیستید ها خانم محبوبه.

خانم محبوبه: بله؟

آقای شهبازی: شبیه هول‌شده‌ها نیستید، هول نیستید. شما شاید هیجان‌زده شدید. بفرمایید شوخی می‌کنم با شما.

خانم محبوبه: بله بله، خواهش می‌کنم. آقای شهبازی من این بیت حضرت مولانا که:

دلا نزد کسی بنشین که او از دل خبر دارد به زیر آن درختی رو که او گل‌های تر دارد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۳)

خیلی روی من اثر خوبی دارد. باورتان نمی‌شود که اصلاً در جمع‌هایی که می‌نشینم که صحبت‌های خیلی معمولی یا مثلاً صحبت‌هایی که واقعاً احساس می‌کنم، دیگر من ذهنی را شناختم، متوجه می‌شوم که حرف‌هایی که می‌زنند چقدر بیهوده، بی‌محتوا یا این‌که مثلاً هیچ مفهومی ندارد، خیلی گذرا و سطحی است.

این جمع‌ها دیگر واقعاً خسته‌ام می‌کند، دوست دارم واقعاً پیش کسانی بنشینم که چهارتا کلام یا از حضرت مولانا می‌گویند یا از حضرت حافظ می‌گویند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم محبوبه: یا حتی از قرآن می‌گویند، تفسیر می‌کنند. این جمع‌ها به من خیلی حال خوبی می‌دهد و خیلی خیلی انرژی می‌گیرم و من کلاً خودم یک آدم مذهبی هستم، یعنی کلاً دین را دوست دارم. الان می‌فهمم که خداوند چقدر به من لطف داشت که همیشه دنبال نماز، قرآن، ذکر، تسبیح، لا اله الا الله، اصلاً آرامش عجیبی از این ذکر گفتن می‌گرفتم.

الآن می‌فهمم که خداوند به من لطف داشته که من همیشه سمت این چیزها می‌رفتم. هیچ وقت دنبال این‌که با دوستانم خرید بروم یا در مهمانی‌ها، تولدها، هیچ وقت در آن جمع‌ها به من هیچ حس خوبی نمی‌داد. بودم در کنارشان، خودشان هم همیشه می‌گفتند دوست داریم که تو باشی. بودم در کنارشان، ولی خیلی حال خوبی نمی‌کردم در آن جمع‌ها، ولی الان واقعاً می‌گویم خدایا از تو ممنونم که به من این حس را می‌دادی که نباید بروم آن سمتی، باید بیایم بروم سمت کسانی که حالم را خوب می‌کنند.



و من واقعاً از برنامه شما، چون خودم یک پسر دارم حالا بیست سالش است، باورتان نمی‌شود آقای شهبازی، چون این بچه کوچک بود من برنامه شما را نگاه می‌کردم، الآن آنقدر آرامش در زندگی من هست و آنقدر پسر من یک پسر آرامی است، چون الآن جوان‌ها در واقع یک جبهه‌ای گرفتند نسبت به مخصوصاً ما که در ایران هستیم، حالا دوستانی که در ایران هستند کاملاً متوجه می‌شوند که من چه می‌گویم. یک دین‌گریزی، یک خداگریزی پیدا کردند جوان‌ها، حالا هرچه که نمی‌دانم علتش چیست.

ولی واقعاً من با برنامه‌های شما توانستم آن حس خداپرستی، خدادوستی را به بچه‌ام بفهمانم. که پسر خوب من اصلاً خدا را این‌طوری نبین، از دین‌گریزان مباش، مگر دین چه هست فکر کردی؟ چرا آنقدر دین را برای خودت سخت کردی؟ همین‌که تو یک حس قشنگی داشته باشی، یک مهربانی داشته باشی، همه را دوست داشته باشی، از کسی زیاد انتقاد نکنی، این یعنی دین، یعنی فضاگشا باشی، یعنی همه را بپذیری، یعنی ما که در یک خانواده هستیم سه‌نفری، بتوانیم همدیگر را تحمل، نه که تحمل کنیم، همدیگر را بفهمیم، با همدیگر مشکلی نداشته باشیم. من همه این‌ها را از شما یاد گرفتم آقای شهبازی و در زندگی‌ام اجرا کردم، عمل کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم محبوبه: الآن یک زندگی کاملاً آرام، در آرامش و خدا را شکر می‌کنم و برایتان دعا می‌کنم هر روز از خداوند برایتان آگاهی هرچه بیشتر برایتان از خداوند آرزو مندم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم محبوبه: خیلی از شما ممنونم، دیگر وقتتان را نمی‌گیرم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ممنونم دیگر، سلام برسانید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم محبوبه]



[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی من یک پیامی داشتم که می‌خواستم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم بیننده: من سال ۹۸ زنگ زدم، حدود پنج سال است که تماس نگرفتم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: بعد، یک پیامی خانم فریبا فرستادند که این باعث شد که یک دریچه‌ای هم به روی من گشوده شد. آن بیت شعری که می‌فرمایند:

در حدیث آمد که دل همچون پریست
در بیابانی اسیر صرصریست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

بادِ پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و گه راست، با صد اختلاف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

صِرَصِر: باد سرد و سخت، باد تند.

خانم فریبا فرمودند که آن هشیاری ماست که اسیر باد است، و من متوجه شدم که آن باد آرزوها و امیال ما هست که ما را از اصل خودمان دور می‌کند و حتی گاهی با صد اختلاف یعنی به‌طور گزاف ما را دور می‌کند، به‌طوری‌که در بعضی از ما آن خاصیت فرعونیت بروز می‌کند که این واقعاً جایی هست که ما بسیار از آن اصل خودمان دور شدیم و حتی دیگر خودمان را نمی‌شناسیم و ادعای خدایی می‌کنیم در ذهن و در واقع پندار کمال ما می‌آید بالا و این فرعونیت هم در هر کدام از ما وجود دارد، که خانم فریبا فرمودند که:

که تو آن هوشی و باقی هوش‌پوش
خویشتن را گم مکن یاوه مکوش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۱۱)

ما خویشتن اصلی‌مان را در بیابان ذهن گم می‌کنیم و شروع می‌کنیم به یاوه کوشیدن و این درس‌هایی که در طول زندگی برای خودمان به‌وجود آوردیم ناشی از آن یاوه کوشیدن است.



هست هُشیاری ز یاد مامَـضی ماضی و مُسْتَقْبَلتِ پَردهٔ خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱)

آتش اندر زن به هر دو، تا به کی پُر گِره باشی ازین هر دو چو نی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۲)

مَـمَـضی: گذشته، روزگار گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سَر زده است.
مُـسْتَقْبَل: آینده

ما وقتی که در ذهن هستیم، در گذشته سیر می‌کنیم و بعد چون در گذشته به ثمر نرسیدیم به آینده نگاه می‌کنیم که در آینده به ثمر برسیم و باز هم این دل ما اسیر است و روی آن هشیاری را می‌پوشاند و این‌جا یک بی‌تی دارند، یک بی‌تی دارند آقای باباطاهر شماره ۲۳ که می‌فرمایند:

ز دست دیده و دل هر دو فریاد که هرچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز پولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد

(باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی ۲۳)

علت این‌که ما دور افتادیم، چشم ما به هر طرف نگاه کردیم و هرچه دیدیم به دل ما آورده. حالا می‌گوید «بسازم خنجری نیشش ز پولاد»، آن خنجری که ما باید بسازیم [صدا ناواضح] تا به هر سو نگاه نکنیم و آن را به مرکزمان نیاوریم. «ز دست دیده و دل هر دو فریاد».

ز جور لشکر خرداد و مرداد تواند داد ما را هیچ‌کس داد؟

محال است این طمع هیهات هیهات کس دیدی که دادش داد خرداد

(ناصرخسرو، دیوان اشعار، قصاید، قصیده ۵۵)

و یک بیت زیبای دیگر:



ننگرم کس را و گر هم بنگرم
او بهانه باشد و تو منظر
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن

هر چیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله او پرده بنگشاید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۶)

ما می‌رویم باخبر بشویم، درحالی‌که باخبر شدن [صدا ناواضح] ما از هشیاری اصیل دور شدیم.

هر چیز که می‌بینی در بی‌خبری بینی
تا باخبری والله او پرده بنگشاید
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۶)

استاد این ابیات [صدا ناواضح]. این ابیات چقدر باشکوه و [صدا ناواضح] اصلاً آدم نمی‌داند چکار بکند. [صدا ناواضح]

در حدیث آمد که دل همچون پری‌ست
در بیابانی اسیر صرصری‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۱)

بادِ پَر را هر طرف راند گزاف
گه چپ و گه راست، با صد اختلاف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۲)

صرصر: باد سرد و سخت، باد تند.

ز دست دیده و دل هر دو فریاد
که هرچه دیده بیند دل کند یاد

بسازم خنجری نیشش ز پولاد
زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
(باباطاهر، دوبیتی‌ها، دوبیتی ۲۳)

ممنونم آقای شهبازی، خیلی به من کمک کردید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، خیلی لطف فرمودید.



خانم بیننده: من بدون این‌که کاری بکنم زندگی‌ام آرام شده، بچه‌هایم آرامش پیدا کردند. خیلی متشکرم از شما. به هیچ زبانی نمی‌توانم از شما تشکر کنم. شما من را عاشق کردید. زندگی بدون عشق واقعاً جهنم است و دیگر من آن زندگی را نمی‌خواهم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: من با عشق دارم زندگی می‌کنم، هر لحظه متشکرم از شما.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: واقعاً از شما متشکرم، واقعاً از شما، از فریبا خانم، از همهٔ دوستان تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۱۴ - خانم لعیاز تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لعیاز]

خانم لعیاز: آقای شهبازی خیلی تغییرات کردم. یعنی این قدر یک من‌ذهنی بزرگ و قوی و شدیدی داشتم که واقعاً شما به دادم رسیدید سر آن بزن‌گاه در چند سال پیش، دیگر اوج من‌ذهنی‌ام بود که به شما پیام دادم، کنترل‌گر شدید بودم. همسرم و فرزندم را کنترل می‌کردم که شما یک پیام به من دادید، یک جمله‌ای نوشتید من الآن پنج شش سال است دیگر با آن پیام هم‌هاش نگاه کردم، دیگر نه تلفن همسرم را چک کردم، نه فرزندم را کنترل کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لعیاز: خلاصه که بعد از شش سال همین‌جوری روی خودم کار کردم و همین‌جوری هم داریم ادامه می‌دهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم لعیاز: ببخشید. فقط به خدا می‌گویم خدایا، همین بیت را هم‌هاش می‌گویم، هفته پیش هم داشتم:

**چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده
این چنین انصاف از ناموس به
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)**

ناموس: خودبینی، تکبر

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! امروز هم خواندم این بیت را.

خانم لعیاز: بله، بله. امروز هم که واقعاً عالی بود، شعرها بی‌نظیر. واقعاً استاد نمی‌دانم چه‌جوری از شما تشکر کنم. من با این سنم، فرزندم را به این خوبی دارم تربیت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لعیاز: پسرم در مدرسه می‌گوید که مامان وقتی استرس می‌آید، امتحان می‌خواهم بدهم، این شعر زیبای آقای صادق هم که دیگر برایمان این قدر دیگر گفتند و یاد دادند، همه را دیگر حفظیم. شعر ۵۳۵ اگر اشتباه نکنم.

**گفت: مُفْتیِ ضرورت هم تویی
بی‌ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)**

مُفتی: فتوادهنده

این را دیگر پسرم می‌گوید می‌خوانم مامان دیگر استرسم می‌رود.

آقای شهبازی: به‌به! آفرین! خیلی زیبا.



خانم لعلیا: چند روز پیش هم استاد، می‌گفت که در مدرسه مامان یک پسری هست خیلی مثلاً از خودش می‌گوید و این‌ها. گفتم پسرم، ببین این چه چیزی را دارد به شما می‌گوید به تو. این دوستی که دارد به شما این حرف‌ها را می‌زند ببین چه چیزی دارد به تو می‌گوید. بعد می‌گفت: «مامان، بله متوجه شدم که چه دارد می‌گوید، دیگر قضاوتش نمی‌کنم، فهمیدم.» بعد ببینید آقای شهبازی چقدر ما با این سواد کممان، چقدر ما که صفر کیلومتر بودیم واقعاً، الآن همه این‌ها را متوجه شدیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم لعلیا: یعنی بعضی وقت‌ها هم که درست است می‌روم در ذهن، ولی هرازگاهی باز فرزندم را کنترل می‌کنم که شاید مثلاً زیاد با کامپیوتر بازی کرد و این‌ها، شاید یک غری، تشری برایش بیایم، ولی سریع متوجه می‌شوم، سریع ناظر ذهنم که می‌خواهد الآن این را بگوید ها! هم‌هاش دیگر حواسم به خودم هست. صبح که از خواب بیدار می‌شوم، می‌گویم که این:

لیک حاضر باش در خود، ای فتی تا به خانه او بیاید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)

فتی: جوان مرد، جوان

این را می‌خوانم هم‌هاش می‌گویم: حضری لعلیا؟ الآن در این ساعت، در این لحظه حضری؟ بعضی وقت‌ها هم آقای شهبازی، فرصت نمی‌کنم این شعر را بگویم در لحظه که هستم شاید یک چیزی به من بگویند، فقط می‌گویم: لعلیا واکنش نشان نده، حواست به خودت باشد، پیغام را بگیر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین، آفرین! چقدر عالی.

خانم لعلیا: یک دنیا ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی خیلی خوب. باشد، اگر کاری ندارید با شما خداحافظی کنم، اگر حرفی هم دارید دوباره، بزنید.

خانم لعلیا: مرسی. خیلی ممنون، وقت برنامه را نمی‌گیرم. از همه عزیزان، از همه گنج حضوری‌ها، همه، تلاش واقعاً آقای شهبازی این تلاش‌های شما، بعضی وقت‌ها از خودم خجالت می‌کشم. صبح زود که می‌خواهم بیدار شوم می‌گویم نه آقای شهبازی پس چطوری تا آن موقع شب بیدارند، تا نصف شب بیدارند؟ من چرا بلند نشوم صبح زود؟

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب، خوشحالم که کار می‌کنید.

خانم لعلیا: مچکرم آقای شهبازی، خیلی ممنون. خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لعلیا]



۱۵ - خانم ستاره و مادرشان از ملایر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: ببخشید من اولین بار هست زنگ می‌زنم، اصلاً فکر نمی‌کردم بگیرد.

آقای شهبازی: خب حالا که گرفته بفرمایید از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم ستاره: من ستاره هستم از ملایر زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم ستاره یک نفس عمیق بکشید، اصلاً عجله نکنید، یواش یواش، بعد شروع کنید به صحبت، هیچ عجله نکنید.

خانم ستاره: استاد من خیلی نسبت به برنامه مقاومت داشتم. حدوداً شش سال پیش یکی از دوستانم خانم سمانه این برنامه را به من معرفی کردند و با این‌که خیلی مشکلات داشتم و خیلی هم به‌خاطر سنم شاید یا شرایط زندگی خودم را خیلی بزرگ و عاقل می‌دیدم. به‌خاطر همین هیچ‌وقت، به سمت برنامه می‌آمدم، اما دوباره برمی‌گشتم. نسبت به تماس‌های تلفنی که خیلی مقاومت داشتم، ولی الآن وقتی می‌نشینم گوش می‌دهم اشک می‌ریزم با آن.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: واقعاً لطیفم می‌کنند و به سمت برنامه برمی‌گردانند مرا.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: من خیلی سیلی‌باره بودم خیلی، یعنی در این شش سال واقعاً زندگی آن‌قدر سیلی‌های محکم به من زد. مثل به‌قول شما برنامه قبلی می‌گفتید که کنعان پسر نوح خودش را می‌کشید بالا از کوهی که در صورتی که نوح را داشت، می‌گفت من خودم می‌روم خودم را نجات می‌دهم.

آن‌قدر به سمت فایل‌های روانشناسی، این دوره را بخر آن دوره را بخر، در صورتی که برنامه شما به‌صورت رایگان بود، اما مقاومت ذهنم نمی‌گذاشت. چون نشانه می‌گرفت چیزهایی که در وجود من بود، فرار می‌کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: اما برگشتم. برگشتم و هر روز به خودم می‌گویم:

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و، او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: و واقعاً می‌کشم خودم را به سمت شما.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ستاره: و این که یادم نمی‌آید واقعاً کدام برنامه بود چون داشتم رانندگی می‌کردم، خیلی اتفاقی برنامه را باز کردم راجع به توبه نصوص حرف می‌زدید.

آقای شهبازی: بله!

خانم ستاره: و من واقعاً با آن اشک ریختم استاد. دیدم خودم را که چطوری پندار کمالم را مثل لُنگی دور ناموسم می‌پیچیدم و چقدر در اتفاق، در حرف، در جایی که نباید می‌رفتم می‌رفتم، من پرهیز نمی‌کردم.

و چند بار خدا من را نجات داد، چند بار نگذاشت که این ناموسی که داشتم، این پندار کمالی که داشتم، این لُنگی که دور خودم پیچیدم، این آبرویی که برای خودم پیچیده بودم را، نگذاشت این آبرو بریزد. حتی اتفاق افتاد که در اتفاقات این آبرو هم برود، ولی من باز هم نیامدم، باز هم نیامدم سمت شما، ولی الآن خیلی خوشحالم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: یعنی خوشحالم که می‌توانم، یعنی با این حس که به خودم هر روز می‌گویم تو نمی‌دانی، قبلاً به خودم می‌گفتم من می‌توانم من می‌دانم، از برنامه فرار می‌کردم.

آن چیزی که دارد من را به سمت برنامه می‌آورد و نگهم می‌دارد این است که می‌دانم نادان هستم و از خودم به شدت می‌ترسم. ترسی که از خودم دارم من را در کنار شما، در کنار برنامه شما حفظ می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: و این که هر دفعه که یادم می‌آید که چه اتفاق‌هایی برایم افتاده و چه چیزهایی را از سر گذرانده‌ام، این بیت را که تازه یاد گرفته‌ام با خودم تکرار می‌کنم که:

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

بی‌مرادی شد قلاووز بهشت

حُفَّتِ الْجَنَّةُ سَنُوایِ خُوشِ سِرْشَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷)

قلاووز: پیش‌آهنگ، پیشرو لشکر

و بیت دیگری هم که خیلی این روزها تکرارش می‌کنم این است که:

صورتی را چون به دل ره می‌دهند

از ندامت آخرش ده می‌دهند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۴)



و چقدر که من، ما همه‌مان آدم‌هایی که مثل من هستیم، نمی‌گوییم همه، چقدر هر چیزی را به مرکزمان آوردیم و ندامتش را کشیدیم. من این بیت را که شما داشتید می‌خواندید انگار واقعاً مخاطبتان من بودم.

واقعاً یعنی جملاتی که بعد از آن تکرار کردید انگار واقعاً درس زندگی من بود و خیلی خوشحالم که شما هستید، خیلی خوشحالم که دوستی مثل سمانه جان را داشتم که شما را به من معرفی کردند و من را به این راه آوردند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: امیدوارم همیشه سلامت باشید. امیدوارم که بتوانم با این وحشتی که از خودم دارم، این من بزرگ را، این غول بزرگ را بشکنم و این راه را ادامه بدهم.

آقای شهبازی: ان شاءالله، می‌توانم بپرسم چند سال دارید شما؟

خانم ستاره: استاد من سی و سه سالم است.

آقای شهبازی: سی و سه سال، عجب سن خوبی هست خانم. آفرین! **[خنده آقای شهبازی]**

خانم ستاره: سلامت باشید قربانتان بروم. استاد من اصلاً آن قدر نسبت به برنامه مقاومت داشتم مخصوصاً به تماس‌های تلفنی. تماس‌های تلفنی را که می‌شنیدم، خانم سمانه به من می‌گفت که تماس‌های تلفنی را حتماً گوش کن خیلی خوب است.

می‌گفتم نه این‌ها چه می‌گویند؟ ولی الان می‌نشینم گریه می‌کنم با آن‌ها، می‌گویم ای کاش همان شش سال پیش که با برنامه آشنا شدم این‌ها را گوش می‌دادم که در راه می‌ماندم.

واقعاً به هر کس برنامه را تازه دارد نگاه می‌کند پیشنهاد می‌کنم که حتماً تماس‌های تلفنی را گوش بدهد و مهم‌تر از آن قانون جبران که خیلی برای من جالب بود، من از هفته پیش شروع کردم قانون جبران مالی را رعایت کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: بعد لحظه‌ای که نیت کردم استاد، قبل از این‌که پرداخت کنم همین‌طوری نعمتش در زندگی‌مان با همان مبلغی که مد نظرم بود با چند برابرش برای من آمد. و دیگر من مقاومت من نسبت به این موضوع ریخت و شروع کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا!

خانم ستاره: زنده باشید. استاد من وقتتان را نمی‌خواهم بگیرم، ولی مادرم هم تازه شروع کردند این برنامه را گوش می‌دهند خیلی دوست دارند با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: بله، بله، بدهید صحبت کنند! خیلی خوشحال شدم.

خانم ستاره: من هم خیلی خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستاره]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم ستاره]



مادر خانم ستاره: من هم از شنیدن صدای شما، از برنامه شما واقعاً لذت می‌برم. من جسته گریخته می‌دیدم برنامه شما را، منتها خب هم دختر خانم که الان با شما صحبت کرد هم پسر من با شما در ارتباط هست و برنامه‌هایتان را گوش می‌کند، هم عروسم و هم سمانه جان که دوست صمیمی کلاً خانواده ماست، من از برخوردهای آنها، از صحبت‌های این‌ها واقعاً استفاده کردم و لذت بردم.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم ستاره: من زندگی و گذشته خیلی سختی داشتم.

آقای شهبازی: بله!

مادر خانم ستاره: همیشه برمی‌گشتم به گذشته.

آقای شهبازی: خب الان دیگر بر نمی‌گردید ها؟

مادر خانم ستاره: نه خوشبختانه!

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

مادر خانم ستاره: آری. هم‌ااش وقتی تنها بودم گذشته خودم را مرور می‌کردم، خودم را اذیت می‌کردم واقعاً، ولی از وقتی که بچه‌ها صحبت کردند با من و برنامه‌های شما را گوش می‌کنم واقعاً احساس آرامش می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم ستاره: درصد این‌که به گذشته نگاه کنم خیلی کم شده. سعی می‌کنم خودم را آرام کنم، سعی می‌کنم اصلاً به آن فکر نکنم. و خوشحالم از این‌که با شما آشنا شدم، با برنامه شما آشنا شدم.

آقای شهبازی: ممنونم!

مادر خانم ستاره: ان‌شاءالله که عمر طولانی و سلامت داشته باشید و موفق باشید ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: همچنین، ممنونم، ممنونم!

مادر خانم ستاره: بتوانم بیشتر از برنامه‌هایتان استفاده کنم.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله، بله.

مادر خانم ستاره: زنده باشید ان‌شاءالله آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم ستاره]

۱۶ - خانم نسرین از سقز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: آقای شهبازی خودتان هستید؟

آقای شهبازی: خودم هستم. بله، بله. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم نسرین: من از ایران از سقز زنگ می‌زنم. نسرین هستم.

آقای شهبازی: خانم نسرین، بله، بله.

خانم نسرین: خیلی خوشحال شدم، هیچ چیز آماده نکردم، فقط دوست داشتم که قانون جبران را رعایت کنم و با شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم نسرین: حالا من شش هفت سال است برنامه‌هایتان را گوش می‌دهم، خیلی لذت بردم، خیلی چیزها یاد گرفتم، ممنونم پدر بزرگوار.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم نسرین: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: چیز دیگر می‌خواهید بگویید؟

خانم نسرین: نه دیگر مزاحمتان نمی‌شوم.

آقای شهبازی: از آن تغییراتان می‌خواهید بگویید چه تغییراتی کردید؟

خانم نسرین: بله، خیلی تغییر کردم، ولی متأسفانه چون ما هم عشقی بزرگ نشدیم، هم بچه‌هایمان را با عشق بزرگ نکردیم، خیلی لطمه زدیم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم نسرین: [با حالت بغض] خیلی به کائنات لطمه زدیم، به خودمان، به بچه‌هایمان، عشقی نبودیم دیگر، زندگی که بدون عشق باشد چه جور می‌شود؟

آقای شهبازی: ولی الآن عشقی شده؟ یا تغییر کردید؟

خانم نسرین: الحمدالله، بهترم خیلی خیلی، آن موقع خیلی اذیت شدم خیلی، هم دیگران را اذیت کردم، هم خودم را اذیت کردم خیلی، ولی الحمدالله، آنجایی که باید باشم هنوز نیستم ولی خیلی راضی هستم، خیلی ممنونم از شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خب این پیشرفت بزرگی هست خانم، باید شکر کنید.



خانم نسرین: خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم که با شما آشنا شدم، با مولانای جان آشنا شدم، من هیچ‌چیز از مولانای بلد نبودم، هیچ‌چیز نفهمیدم یعنی خیلی وقت است من نگاه می‌کردم، اولها هیچ‌چیز نمی‌فهمیدم، بعد آن موقع هفده سال بود شما کار می‌کردید، بعد هی می‌آمدم، این هی حرف می‌زند، این چه می‌گوید، کسی حالی نمی‌شود. دیگر من هم این‌ها را بعد از هفت سال پیش که شوهرم فوت کرد، دوباره خیلی اذیت شدم، نگاه کردم، یواش یواش یک خرده هی آمد و بهتر شدم، هی آمدم و بهتر شدم. ولی زندگی چالش‌های خودش را دارد. بگویم ندارم، ولی الآن بهتر می‌توانم تحمل کنم، خیلی بهتر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: ممنونم از شما، فقط می‌خواستم قانون جبران را رعایت کنم و تشکری از شما بکنم که برای ما وقت می‌گذارید، از خودتان، از جانتان، از خانواده‌تان و از زندگی خودت برای ما مایه می‌گذارید، من تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

۱۷- کودک عشق خانم نفس و آقای امیر از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نفس]

خانم نفس: من نفس هستم، شش سالم هست از اندیشه، می‌خواهم برایتان شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید، بله.

خانم نفس:

گر امین آید سوی اهلِ راز
وا رهید از سرکله مانند باز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۵)

سر کلاه چشم‌بند گوش‌بند
که ازو بازست مسکین و نژند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

ز آن کله مر چشم بازان را سد است
که همه میلش سوی جنس خود است
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس: مرسی.

چون بُرید از جنس، با شه گشت یار
بر گشاید چشم او را بازدار
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۳۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس: مرسی.

بر کن از بیخش، که گر سر برزند
مر تو را و مسجدت را برگند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس: مرسی.



عاشقا، خروب تو آمد کڑی همچو طفلان، سوی کڑ چون می غزی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

می غزی: فعل مضارع از غزیدن، به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

خانم نفس:

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس تا نذردد از تو آن استاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

آقای شهبازی: آفرین! چه بیت‌هایی!

خانم نفس:

خورانمت می جان تا دگر تو غم نخوری چه جای غم که ز هر شادمان گرو ببری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

فرشته‌ای کنمت پاک با دو صد پر و بال که در تو هیچ نماند کدورت بشری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

نمایمت که چگونه ست جان رسته ز تن فشانده دامن خود از غبار جانوری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس: مرسی.

در آن صبح که ارواح راح خاص خورند تو را خلاص نمایم ز روز و شب شمری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!



خانم نفس: مرسی.

قضا که تیر حوادث به تو همی انداخت
تو را کند به عنایت از آن سپس سپری

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۵۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

بویی همی آید مرا مانا که باشد یار من
بر یاد من پیمود می آن باوفا خمار من

کی یاد من رفت از دلش ای در دل و جان منزلش
هر لحظه معجونی کند بهر دل بیمار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

پردهست بر احوال من این گفتن و این قال من
ای ننگ گلزار ضمیر از فکرت چون خار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم نفس: مرسی.

این را رها کن قیصری آمد ز روم اندر حبش
تا زنگ را برهم زند در بردن زنگار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس:

نظاره کن کز بام او هر لحظه‌ای پیغام او
از روزن دل می رسد در جان آتشخوار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نفس: مرسی.



اندرخور گفتار من منگر به سوی یار من
سینای موسی را نگر در سینه افکار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!
خانم نفس:

امشب در این گفتارها رمزی از آن اسرارها
در پیش بیداران نهد آن دولت بیدار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: به به!
خانم نفس: مرسی.

آن پیل بی خواب ای عجب چون دید هندستان به شب
لیلی درآمد در طلب در جان مجنون وار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!
خانم نفس: مرسی.

بر گوش من زد غره‌ای زان مست شد هر ذره‌ای
بانگ پریدن می‌رسد زان جعفر طیار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!
خانم نفس: مرسی.

مهمانیم کن ای پسر این پرده می‌زن تا سحر
این است لوت و پوت من باغ و رز و دینار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

خفته دلم بیدار شد مست شبم هشیار شد
برقی بزد بر جان من زان ابر بامدرار من
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: خیلی خیلی زیبا!
خانم نفس:



در اولین و آخرین عشقی بنمود این چنین
ابصار عبرت دیده را ای عبرة الأبصار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

بس سنگ و بس گوهر شدم بس مؤمن و کافر شدم
گه پا شدم گه سر شدم در عودت و تکرار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم نفس: مرسی.

روزی برون آیم ز خود فارغ شوم از نیک و بد
گویم صفات آن صمد با نطق در انبار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

جانم نشد زین‌ها خنک یا ذا السماء و الحبک
ای گلرخ و گلزار من ای روضه و ازهار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

هر دم جوان‌تر می‌شوم وز خود نهان‌تر می‌شوم
همواره آن‌تر می‌شوم از دولت هموار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: خیلی زیبا! خسته شدید دیگر، می‌خواهید بقیه‌اش را بگذاریم برای دفعه بعد، نمی‌خواهم خیلی خسته بشوید.

خانم نفس: باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا، خیلی زیبا!

خانم نفس: مرسی، آقای شهبازی می‌خواهم آواز هم بخوانم.

آقای شهبازی: آواز هم بخوانید [خنده آقای شهبازی] آفرین!

خانم نفس: مرسی.

کودکی در پیش تابوت پدر
زار می‌نالید و بر می‌کوفت سر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۶)



کای پدر آخر کجاست می‌برند
تا ترا در زیر خاکی آورند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۷)

می‌برندت خانه‌ای تنگ و زحیر
نی درو قالی و نه در وی حصیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۸)

نی چراغی در شب و نه روز، نان
نی در او بوی طعام و، نه نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۹)

نی در معمور، و نی در بام، راه
نی یکی همسایه کو باشد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۰)

جسم تو که بوسه‌گاه خلق بود
چون رود در خانه کور و کبود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۱)

جسم تو که بوسه‌گاه خلق بود
چون رود در خانه کور و کبود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۱)

زین نسق اوصاف خانه می‌شمرد
وز دو دیده، اشک خونین می‌فشرد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۳)

گفت جوحی با پدر: ای ارجمند
والله این را خانه ما می‌برند

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۴)

گفت جوحی را پدر: ابله مشو
گفت: ای بابا، نشانی‌ها شنو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۵)



این نشانی‌ها که گفت او یک به یک

خانه ما راست، بی‌تردید و شک

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۶)

نی حصیر و، نه چراغ و، نه طعام

نه درش معمور و، نه صحن و، نه بام

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۲۷)

نه درش معمور و، نه صحن و، نه بام

آقای شهبازی: خیلی خب، تمام شد، نه؟

خانم نفس: آری، بله.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. خب مادرتان بود یا پدرتان بود داشت صحبت می‌کرد؟

خانم نفس: اگر بخواهید گوشی را بدهم به بابایم؟

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم نفس: مرسی، دوستان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم، من هم همین‌طور.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نفس]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای امیر]

آقای شهبازی: [آقای شهبازی با خنده] خیلی زیبا بود، خیلی، ممنونم. چقدر زحمت کشیدید واقعاً، سپاس از زحمات شما.

آقای امیر: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: حالا اگر بتوانید این‌ها را ویدئو بکنید، بفرستید به ما خیلی ممنونم، ممنونم.

آقای امیر: بله، حتماً، حتماً. این غزلی بود که نفس خواند زیاد بود البته یک مقدارش هم ماند، این را در برنامه شما ۴۴۵،

۴۴۶ و ۴۴۷ اجرا کردید.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای امیر: «بویی همی آید مرا»



بویی همی آید مرا مانا که باشد یار من بر یاد من پیمود می آن باوفا خمار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۹۱)

آقای شهبازی: بله، بله. آن شعر بلندی هم هست و آن موقع خیلی‌ها هم خوششان آمد از آن غزل و خیلی مورد توجه قرار گرفت آن موقع.

آقای امیر: بله، سه‌تا برنامه هم خیلی طول کشید ولی شما خیلی اصرار داشتید که این را حتماً حفظ کنید، ما هم گوش کردیم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، ممنونم، عالی بود.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای امیر]



۱۸ - خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم اکرم]

خانم اکرم: آقای شهبازی عزیز من شش هفت سال است برنامه‌تان را نگاه می‌کنم. می‌خواهم تشکر کنم از جنابعالی و دست‌اندرکاران این برنامه.

آقای شهبازی: بله ممنونم.

خانم اکرم: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی عزیز من هم در عرض این چند سال تغییراتی در زندگی‌ام دیدم ولی در خودم این ایراد را می‌بینم که این غزلیات را که شما می‌فرمایید که زیاد بخوانید. نمی‌دانم انگار من رَمَق ندارم زیاد بخوانم یا سه بار می‌خوانم یا یک بار می‌خوانم، ولی خب همه را می‌خوانم و روی خودم هم کار می‌کنم. الآن هم چشم‌هایم یک مقداری حساسیت دارد شماره را به‌زور گرفتم، شکر خدا با اولین همین زنگ زدن گرفت. خیلی وقتی هست، چند ماهی است زنگ نزدم. گفتم قانون جبران را که تشکر هست از شما به‌جا بیاورم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم اکرم: اجازه می‌دهید چند بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بله بفرمایید.

خانم اکرم:

اگر چرخ وجود من ازین گردش فروماند
بگرداند مرا آن کس که گردون را بگرداند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۲)

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم:

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶)

ظفر: پیروزی، دست یافتن



من جز احد صمد نخواهم
من جز ملک ابد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

با اجازه‌تان دو بیت این‌ها را با صوت بخوانم.

آقای شهبازی: بله حتماً.

خانم اکرم: ناقص ناقص می‌خوانم.

اگر تو عاشقی غم را رها کن
عروسی بین و ماتم را رها کن
تو دریا باش و کشتی را برانداز
تو عالم باش و عالم را رها کن
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۹۰۵)

ای عاشقان ای عاشقان پیمانہ را گم کرده‌ام
زان می که در پیمانہ‌ها اندر ننگنجد خورده‌ام
مستم ولی از روی او غرقم ولی در جوی او
از قند و از گلزار او چون گلشکر پرورده‌ام
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷۱)

جانا، به غریبستان چندین به چه می‌مانی؟!
بازآ تو از این غربت، تا چند پریشانی؟!

صد نامه فرستادم، صد راه نشان دادم
یا راه نمی‌دانی، یا نامه نمی‌خوانی

گر نامه نمی‌خوانی، خود نامه تو را خواند
ور راه نمی‌دانی، در پنجه‌ی ره‌دانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۵۷۲)

آقای شهبازی عزیز خیلی دلم می‌خواهد این راهی که پیدا کردم ادامه بدهم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.



خانم اکرم: ادامه می‌دهم ولی نمی‌دانم چرا آن‌چنان که باید، نمی‌دانم شاید هنوز لایق هدیه نشده‌ام.

آقای شهبازی: به این زیبایی دارید روی خودتان کار می‌کنید. همین خیلی زیباست. چرا نشده‌اید؟

خانم اکرم: آخر زیاد، نمی‌دانم ایراد کجاست. نمی‌دانم ولی خب تغییراتم زیاد است، مخصوصاً برنامه زنده را که نگاه می‌کنم این‌ها یک امواجی انگار من را می‌گیرد، یک حال خوب پیدا می‌کنم چندین ساعت یا یک روز و این‌ها ولی دوباره برمی‌گردد. به‌رحال وقتتان را خیلی نگیرم. خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خیلی لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم اکرم: ممنونم. از خداوند شاکرم، ممنونم از خداوند و مولانا و جنابعالی و دست‌اندرکاران این برنامه و کودکان عشق مخصوصاً این کوچک دختر خانم، خانم فریمه خیلی این گفته‌هایش این‌ها به من اثر می‌کند، به دل من می‌نشیند.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم اکرم: همه‌شان علی‌الخصوص ایشان خانم فریمه جانم.

آقای شهبازی: آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

آقای شهبازی: خیلی زیبا! بله، خیلی لطیف.



۱۹ - خانم بیننده از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: من هم می‌خواستم از زحمتهایی که برای ما می‌کشید تشکر کنم، هم آن قانون جبران رعایت کنم. ببخشید من با این‌که چند بار زنگ زدم، باز دوباره هول شدم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. نفس عمیق بکشید، هیچ عجله نکنید.

خانم بیننده: این قدر ارتعاش انرژی شما بالاست که ما این‌جوری هول می‌شویم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. یک کمی آرام بشوید.

خانم بیننده: من با برنامه شما خیلی تغییر کرد زندگی‌ام. من تغییرات را به وضوح می‌بینم. اصلاً اتفاقی‌هایی که می‌افتد کوچک و بزرگ، همه را دیگر اصلاً خیلی کم پیش می‌آید که واکنش نشان بدهم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی خیلی، یعنی بیشتر مواقع آرامم، یعنی هیچ واکنشی ندارم. خیلی کم پیش می‌آید که بخواهم واکنش نشان بدهم و بعد سریع هم به خودم می‌آیم که یعنی به دو دقیقه نمی‌کشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بارها اصلاً این توبه را، توبه نصوح را خیلی داستانش به دلم نشسته بود، بارها می‌توبه می‌کردم که مثلاً در ذهن نرم یا قضاوت و این‌ها نکنم، ولی می‌کردم، ولی همان توبه را می‌شکستم دوباره برمی‌گشتم. ولی کلاً خیلی تغییرات زیاد است، حالا در هر زمینه‌ای بخواهم حتی روی فرزندم نگاه نمی‌کند، ایشان چون برنامه روشن است در خانه شاید جسته‌وگریخته نگاه کند. مثلاً می‌بینم با این‌که نگاه نمی‌کند، او در عملکرد از من پیشرفتش خیلی بیشتر است.

آقای شهبازی: همین‌طور است.

خانم بیننده: یا وقت‌هایی مثلاً می‌آید نصیحتم می‌کند یا یک وقت دارم یک جا قضاوت می‌کنم، او می‌گوید، هشدار به من می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: بی‌نهایت از شما تشکر می‌کنم، از کودکان عشق، هر روز دارم از آن‌ها یاد می‌گیرم. واقعاً این بچه‌ها مثل فرشته‌ها هستند، یک انرژی‌ای که دارند اصلاً قابل وصف نیست. خیلی خیلی تشکر می‌کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم بیننده: ابیاتی که همیشه، ابیاتی را که حفظ کرده بودم را با خودم زمزمه می‌کنم، در خانه بعضی وقت‌ها با صوت می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: کلاً یک حال خوشی پیدا کردیم با این برنامه شما. راه‌های زیادی را رفته بودم قبل از برنامه، در کلاس‌های عرفان، چه می‌دانم کتاب‌های روانشناسی، ولی هیچ‌کدام آن چیزی که این‌جا به دست آوردم اصلاً یک چیز دیگر است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: اصلاً قابل قیاس نیستند. شاید، آن‌ها هم شاید آن پله‌ها را باید طی می‌کردم که به این‌جا برسم، آن‌ها هم بالاخره پله بودند. ولی در هر صورت با شما داریم هر روز یاد می‌گیریم. ان‌شاءالله که پایدار باشید و برنامه‌تان دائمی باشد. چراغی که شما در خانه‌ها روشن کردید ان‌شاءالله که جهانی بشود، همه‌جا این روشنایی و این ارتعاشات برسد.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

خانم بیننده: خیلی ممنون. بی‌نهایت تشکر می‌کنم از شما. ببخشید که هر وقت زنگ می‌زنم هول می‌شوم.

آقای شهبازی: عالی، عالی.

خانم بیننده: ببخشید. خیلی ممنون. بی‌نهایت تشکر می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی. ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خب یک تلفن دیگر می‌گیرم، دیگر از حضورتان مرخص می‌شوم. پس این آخرین تلفن ما است.

۲۰- خانم بیننده

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خسته نیستم. [خنده آقای شهبازی]

خانم بیننده: ببخشید آقای شهبازی، من چند وقتی هست برنامه‌تان، یعنی چند سال پیش با برنامه‌تان آشنا شدم ولی اُفتان و خیزان گوش می‌کنم. ولی الآن یک چند ماهی هست که سعی می‌کنم که برنامه‌هایتان را گوش کنم مخصوصاً پیغام‌های تلفنی یا آن برنامه‌هایی که در کانال‌های دیگر درست کردید، پیغام عشق. بعد همین دیگر، خواستم قانون جبران را رعایت کرده باشم، یک تماس گرفته باشم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فعلاً جبران مادی نکردم، ولی خیلی تلاش می‌کنم که جبران مادی هم کنم هرچند ناچیز، ولی خوب.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

خانم بیننده: بعد، تغییرات که نمی‌توانم بگویم تغییر کردم ولی سعی می‌کنم واکنش نشان ندهم، تسلیم باشم. بعد یک شعری هم از همین تسلیم حفظ هستم که اگر اجازه بدهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله.

خانم بیننده:

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر
آرام‌تر از آهو، بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کارکنم تدبیر
رنج از پی رنج آید، زنجیر پی زنجیر

(شاعر: ناشناس)

این را واقعاً فهمیدم. سعی می‌کنم که تسلیم باشم، واکنش نشان ندهم. ممنون، دست شما درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، زیبا، زیبا! خواهش می‌کنم. صحبت دیگری ندارید؟

خانم بیننده: صحبت دیگر، من فقط یک پسر دارم، خیلی، خیلی مثلاً یک کارهایی می‌کند که به واکنش تحریک کند ذهن من را، فقط سعی می‌کنم در برابرش واکنش نشان ندهم، فقط تسلیم باشم که عوض بشوم.

آقای شهبازی: ان شاءالله، خیلی خوب.



خانم بیننده: آری همین دیگر، فعلاً حالا تغییرات دیگری هم که فقط امیدوارم به امید خدا، با توکل به خدا و با برنامه‌های شما بتوانم تغییر کنم، خیلی دوست دارم.

آقای شهبازی: ان شاءالله. شما آن قانون جبران مادی را هم شروع کنید، خواهید دید که بیشتر متعهد می‌شوید به این راه و دیگر افتان و خیزان گوش نمی‌کنید یا متعهد می‌شوید و هر روز پیوسته گوش می‌کنید. آن موقع تغییر اصلی را در خودتان خواهید دید.

خانم بیننده: آهان! بله، یک چیزی باعث شده انگار مثلاً من نتوانم پیوسته گوش کنم، تعهد نداشته باشم.

آقای شهبازی: خب هم به خاطر عدم اجرای قانون جبران مادی است خانم.

خانم بیننده: بله، دستتان درد نکند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖